

در اصل اگر هر شاخه‌ای از ادبیات بدون توجه به گذشته تاریخی، اجتماعی، زبانی و ادبی بررسی شود هم باز هم در امان بودن از این نوع کوتاه‌اندیشی‌ها ناممکن است. اکثر منتقدین تاریخ تئاتر، نمایشنامه‌نویسی اردو را از جایگاهی جدا از این گذشته بررسی کرده‌اند که باعث ایجاد سوء برداشت شده است. در مورد موضوع مورد بحث از زمان کاظم‌علی جوان تا حال اختلاف آرای بسیاری دیده می‌شود. یک حرف یک‌جا درست است و در جای دیگر اشتباه. به جای بررسی جداگانه اقتباسات نویسندگان مختلف، با کمک گرفتن از جدیدترین تحقیق سید مسعود حسن رضوی به نام نواز و شکنتلا اطلاعات مهمی را در رابطه با نواز ارائه می‌کنیم.

۱. نواز مسلمان بود و به برج باشای شعر می‌گفت و تخلص او بر اساس تلفظ هندی «نواج» بود.

۲. نواز هفتاد و شش سال به دربار پتآ وابسته بود بابت توجه به بعضی از تذکرها ثابت شده است که در دربار محمد اعظم شاه هم بوده.

۳. نواب محمد صالح هم به نواز درس داده است.

۴. اول اورنگ زیب برای ارج نهادن به خدمات محمد صالح خان لقب «فدایی خان» را به او داد و سپس فرخ سیر در سال ۱۱۲۴ هـ عنوان «اعظم خان» را به او اهدا کرد.

۵. نواز نمایشنامه شکنتلا را به دستور محمد صالح خان نوشته بود.

۶. نمایشنامه شکنتلا نواز به برج باشا نوشته شده بود. ویرایش جدید آن در سال ۱۹۵۹ م از ایالت آله آباد چاپ شده بود.

۷. این نوشته نواز نمایشنامه نیست بلکه داستانی منظوم به برج باشا است که در بحران‌های مختلف هندی بیان شده است. این داستان چهار فصل دارد. در پایان فصل‌های اول، دوم و چهارم نوشته شده است قصه نمایشنامه شکنتلا و در پایان فصل سوم نوشته شده است قصه شکنتلا.

۸. نمایشنامه کالیداس قبل از قصه شکنتلا در کتب سانسکریت با نام‌های مختلف و اختلاف آراء آمده است.

۱۰. به درستی نمی‌توان گفت که نواز هر فصل را از روی چه منبعی نوشته است. بعد از توضیح در مورد نواز و داستان نمایشنامه شکنتلا چند توضیح تاریخی در مورد میرزا کاظم‌علی جوان و نمایشنامه شکنتلا ارائه می‌شود که بدفهمی‌های حاصله از بیانات فوق‌الذکر برطرف خواهد شد.

۱. کاظم‌علی جوان اهل دهلی بود. روزگار بر او تنگ آمد و به توفیق آباد رفت و سپس در لکنو ساکن شد بعد در سال ۱۸۰۱ م به ضرورت شغلی به کلکته رفت و تا سال ۱۸۱۵ م همان جا ماند.

۲. کاظم‌علی جوان بین ماه‌های ژانویه و می سال ۱۸۰۱ نمایشنامه شکنتلا را نوشت و دیباچه آن با این بیت شروع می‌شود: اول نام خدا را بر زبان می‌آورم

سپس تمام حواسم را به داستان خودم معطوف می‌کنم
در سال ۱۸۰۴ م ویرایش جدید با همکاری لولو لال جی آماده چاپ شد.
برای این ویرایش جدید دیباچه دیگری نوشته شد که در ابتدا از بسم‌الله تا قبل از شعر مذکور است.

۳. نمایشنامه شکنتلا چندین بار چاپ شده است و با توجه به نسخه‌های موجود ثابت می‌شود که نمایشنامه شکنتلا نمایشنامه نیست بلکه یک داستان منثور است. جوان به آن علاوه بر دیباچه، چهار قطعه، سه رباعی، پنجاه و سه بیت و چهار مصرع اضافه کرده است.

۴. نمایشنامه شکنتلا کاظم‌علی جوان، قصه منظوم نمایشنامه نواز به برج باشا یا ترجمه نمایشنامه کالیداس شکنتلا نیست.

با توجه به این توضیحات روشن می‌شود که قرار دادن نام نواز و جوان و آثارشان جزء اولین نمایشنامه‌نویسان و نمایشنامه‌های اردو کاملاً اشتباه است.

پی‌نوشت:

۱. برج باشا یکی از زبان‌های محلی شبه قاره بوده که در منطقه میرت به آن سخن گفته می‌شد.

چنین حکایت کنند

تارتوف در تئاتر سعدی

استاد سعید نفیسی

به نقل از مجله «تئاتر»، نشریه اتحادیه هنرپیشگان ایران،
سال اول، شماره پنجم، اسفند ۱۳۳۱

۲۸۵ سال پیش که مولیر در پاریس کمدی معروف «تارتوف» را مینوشت هرگز تصور نمی کرد که در چند هزار کیلومتری او، در دل آسیا، دویست و هشتاد و پنج سال بعد از آن هنوز مردمی مانند تارتوف باشند. این حقیقت بسیار تلخ و بسیار عبرتانگیز را امسال هنرمندان زبردست تئاتر سعدی در برنامه کنونی خود بیاد مردم میآورند.

تارتوف در ۲۸۵ سال پیش کشیش سالوس مزور مراثی ریاکاری بوده که بفریب و خدعه دل مردی ساده را بدست آورده و وارد خانه او شده و هر روز و هر شب خبث باطنی و زشتی درون خود را در پس پرده ریا پنهان کرده و توانسته است چنان در دل آن مرد ساده چشم و گوش بسته بی خبر رخنه کند که دختر زیبای جوان خود و دارایی خویش را هم در اختیارش بگذارد. شهوت و توقع لگام گسیخته و بی آرام این کشیش مزور مراثی بجایی رسیده است که بزنی این مرد ساده دل نیز چشم دوخته است و سرانجام حيله این زن بشکل بسیار جالبی پرده ریا را دریده و مرد را در برابر حقیقت، حقیقتی باور نکردنی، حقیقتی عبرتانگیز، حقیقتی شگرف، قرار داده است.

یکی از بزرگترین فواید تئاتر، بعقیده من فایده جان بخش آن، اینست که نه تنها درسهایی از گذشته و از آینده، بلکه درسهایی از زمان حاضر، از امروز و امشب زندگی، ازین زندگی که انسان را چنان اسیر و خیره میکند که بسیاری از حقایق را نمی بیند، بمردم بدهد. مردم همیشه احتیاج پدرس گرفتن دارند. تنها دبستان و دبیرستان و کتاب مردم را درس نمی دهد، تئاتر خیلی بیش ازین وسایل آشکار، که مردم آنها را یگانه وسایل آموزش و پرورش میدانند، بمردم چیز یاد می دهد، مردم را متنیه و بیدار میکند، مردم را بهوش می آورد، مردم را در زندگی راهنمایی و ارشاد میکند، بمردم حس و فکری را که ندارند می دهد.

انتخاب پیس معروف تارتوف درین زندگی امروزی راستی یکی از شاهکارهای هنرپیشگان زبردست و دلاور تماشاخانه سعدیست. من این نمایشنامه را بارها در صحنه های معروف جهان دیده و بارها خوانده بودم و بسیاری از اندیشه ها و جمله های معروف آن در ذهنم بود اما تا در صحنه تئاتر سعدی آنرا ندیدم نمی توانستم آن را با اوضاع امروز کشور خودمان تطبیق کنم. آن شب که من در تئاتر سعدی نشسته بودم و از هنرنمایی این گروه از هنرپیشگان توانا بهره می بردم با خود می اندیشیدم که گویی مولیر هنوز زنده است و در همین شهر ما زندگی می کند. ما در جهان امروز بیش از ملل دیگر حاجت





باین تازیانه‌های اخلاقی و هنری داریم، زیرا که ما ملت بزرگی بودیم و در نتیجه غفلت چنین باز پس رفته‌ایم. ملل دیگر بزرگی ما نبودند و با آنها باید تنبیه و سیاست ملایم‌تری پیش گرفت. اینست که من جداً معتقدم که تئاتر حتماً در ایران باید شدیدترین لحن و عمل تنبیه و ایقاز را داشته باشد. هر نمایشنامه‌ای باید افکار و احساسات دیگری را که مردم بدان اینقدر حاجت دارند بآنها بدهد. ما حالا وقت تفریح و تفرن و خوش‌گذرانی نداریم. ما باید هر دقیقه بفکر زندگی خود باشیم و تئاتر باید بیش از هر چیز ما را در این اندیشه یاری کند.

«ژان باتیست یوکلن» که در تئاتر نام خود را مولیر گذاشته بود در پاریس در ۱۵ ژانویه ۱۶۲۲ ولادت یافت و شگفت اینست در ضمن بازی کردن نمایشنامه خود «بیمار خیالی» در روی صحنه از پای درآمد و بدین گونه در ۱۷ فوریه ۱۶۷۳ در ۵۱ سالگی درگذشت. این مرد بزرگتر و مشهورتر از آنست که من بخواهم شرح حالی از او بنویسم. تردیدی نیست که اگر در کمندی بزرگترین نویسنده جهان نباشد، قطعاً پاندازه‌های بزرگست که رسیدن باو کار بسیار دشوار است. از مولیر ۳۱ نمایشنامه مختلف در انواع مختلف کمندی باقی مانده و در جوانی هشت نمایشنامه دیگر هم نوشته است که نسخه اصل آنها در دست نیست.

در ادبیات انگلیسی برخی گفته‌اند شکسپیر درامهای خود را خود بازی کرده است. اما این نکته مسلم نیست و قراین ندارد. بالعکس درباره مولیر نمیتوان شک کرد که وی بهمان اندازه که نویسنده زبردستی بوده هنرپیشه بسیار ماهری هم بوده است. تاکنون در هیچ نویسنده‌ای هنرپیشگی مولیر و در هیچ هنرپیشه‌ای نویسندگی مولیر دیده نشده است. درین اواخر در فرانسه «ساشاگیتری» معروف هم هر دو هنر را داشت اما او کجا و مولیر کجا؟

درین دوپست و پنجاه سالی که از زمان مولیر میگذرد همه چیز کهنه شده است، فکرهای زمان او هم کهنه شده است. اما شگفتست که سخنان او و کمدهای او هنوز کهنه نشده و بهمه زبانهای متمدن ترجمه شده و در سراسر جهان آنها را بازی می‌کنند. تئاتر مولیر مانند پرده‌های نقاشی بزرگترین هنرمندان جهان هنوز تروتازه است و هنوز مردم از تماشاهای آن سیر نمیشوند، مانند حسن جاودانی ژوکوند در منتهای طراوت و جوانی نخستین روز خود باقی مانده است.

در میان نمایشنامه‌های مولیر که شاهکارهای فراوان دارد و قطعاً بیش از هر کمندی نویس دیگر شاهکار از او مانده است این پس معروف تارتوف در نخستین درجه امتیاز است. تخصص مسلم و بی‌رقیب مولیر درینست که در هر کمندی یکی از مفاسد اخلاقی را وصف کرده و یکی از احتیاجات مسلم بشری را بمیان آورده است و چون بشر هرگز عوض نخواهد شد کمدهای او هم هرگز از اعتبار و طراوت نخواهد افتاد و بهترین دلیل

اینست که تارتوف در جامعه امروزی تا این اندازه زنده و عبرت‌انگیزست.

در تارتوف مولیر از یک طرف ریا و سالوس و از سوی دیگر پارسایی و پرهیزکاری واقعی را نشان می‌دهد. در نظر مولیر زهد و پارسایی تقوای اجتماع است. چیزی که درین میان جالبست اینست که مولیر از همان آغاز نشان می‌دهد که خواهان این تزویرها و ریاکارها تنها مردم ابله‌اند و این ابلهان در فریب‌خوردگی خود تعصب و استبداد مخصوصی دارند و حاضر نیستند سخن کسی را بشنوند و از غفلت خود بیرون آیند و تنها وقتی از خود غفلت بیرون می‌آیند که باید همه تلخی‌های غفلت و فریب‌خوردگی را بچشند و ازین

بی‌خبرها آزار ببینند و رنج ببرند.

نویسنده بزرگ دیگری که پس از مولیر همین پرخاشها را در برابر ریا و سالوس کرده ولتر نویسنده شهیر فرانسویست که ۱۰۵ سال پس از مولیر در گذشته است. تارتوف البته می‌بایست زاهد نمایان و سالوسان خشک مزور آن روزگار را که در فرانسه بودند خشمگین کند و بهمین جهتست که مدتها حتی در کتابهای تاریخ ادبیات فرانسه مولیر را کافر دانستند. ما ایرانیان بیش از هر ملت دیگر درین کار تجربه داریم و در میان ما مرد بزرگی پیدا نشده که او را تکفیر کرده باشند. در ادبیات ما از فردوسی گرفته تکفیر کرده‌اند تا یغما و ایرج و عشقی را. اصلاً چنان می‌نماید یگانه پاداش ژنی و هنر در ایران همین اسکناسهای خوش چاپ تکفیر باشد.

بمولیر ایراد گرفته‌اند که سرمشق و راهنمای دیگری جز طبیعت بمردم نشان نداده است. این سخن بسیار کودکانه است. مگر طبیعت خود مادر زیبایی‌ها و آفریننده محاسن نیست؟ چرا انسان از این سرچشمه فیض، ازین دریای بی‌کران زیبایی‌های مادی و معنوی ننوشد؟ جهان چه میخواهد؟ مردمی می‌خواهد که با همان طبیعت بشری خود مفید و منزه باشند. کار بکنند، بخورند، بیاشامند، بخسبند، بخندند، بگریزند، شادی کنند اما با این همه سودمند باشند، در آبادی جهان بکوشند، در نیک‌بختی دیگران قدم بردارند، رو ببیشرفت و ترقی، رو بجهان آیند، رو بآینده خندان بروند. اینست مقصود از زندگی، یگانه مقصود از زندگی، حتی یگانه مقصد آفرینش. اگر این نبود دستگاه آفرینش تنها می‌آفرید اما دیگر نیروی بالیدن و نمو کردن و رشد کردن و بزرگ شدن نمیداد. اینکه هر موجودی از نیستی بهستی می‌آید و می‌بالد و نمود می‌کند برای اینست که بکوشد هر روز زندگی بهتری برای خود و دیگران آماده کند. هنر برای اینست، تئاتر برای اینست. هنری که پیش نرود هنر نیست، تئاتری که جهان آینده را فراهم نکند، معماری نکند، نسازد بدر نمی‌خورد و بهتر آنست که نباشد.

تهران ۲۶ بهمن ماه ۱۳۳۱